

درس هفتصد و شانزدهم

مقدمات بحث مُثل افلاطونیه (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل (۹) فی تحقیق الصور و المثل الأفلاطونیه.^۱

در جلسه گذشته تقریباً می شود گفت که مقدمه‌ای راجع به مبحث مُثل عرض کردیم و اینکه در مسئله مُثل، آنچه که مورد نظر است تحقق یک حقیقت خارجی نه یک ماهیت عقلیه و مجردة از عوارض وجود [مدنظر است]، یک حقیقت خارجی و وجودیه هست غیر از این وجودات خارجی مادیه که آن حقیقت و واقعیت خارجی مجرد به عنوان اصل و سبب و آن صورت حقیقیه اصلیه و وجودات خارجی در علم إله ترسیم می شود که علم عنائی باشد در مقام اجمال پیش از مقام تفصیل.

علم از مقوله جوهر مجرد

این مسئله با آنچه که صورت مثالی اجسام خارجی در عالم مثال واقع هستند و هر شیئی - چه جماد یا نبات یا غیر اینها از اقسام موجودات - یک صورت مثالی دارد و در عالم مثال متفاوت است [به این نحو است که] در صورت مثالی صورت، صورت معدّه و جزئی است و زید ارتباطی به عمرو ندارد و عمرو ارتباطی به خالد ندارد و هر کدام از اینها برای خودشان یک صورت مثالی دارند که همان صورت مثالی را انسان ادراک می کند و آن صورت را در منامات مشاهده می کند و یا در بعضی از مراتب کشف، آن صورت مثالی برای انسان مجسم می شود چون علم به خود نفس صورت مادی تعلق نمی گیرد زیرا علم از مقوله جوهر مجرد است و ماده جوهر مجرد نیست و قابل انتقال نیست و نمی تواند منشأ برای علم باشد؛ بله ماده از علل معدّه برای علم است ولی خود او نمی تواند علیت تامه در منشأیت علم و صور ذهنی باشد و این صورت مثالی را که شما می بینید، وجود خارجی دارد و منظور از وجود خارجی نه وجود در خارج است یعنی در عین خارج بلکه وجود خارجی به معنای وجود مثالی است.

البته اگر چشم ما باز شود و قدرت اتصال به مثال در ما تقویت شود دیگر فرقی بین وجود خارجی و وجود مثالی در آنجا نداریم یعنی فرض کنید همان طوری که یک نفر الآن در اینجا نشسته و ما با تجرید عقلی

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۶.

می آیم بین بدن و روح او فاصله می اندازیم و تفرقه به وجود می آوریم و می گویم که چشم ما الآن از آنجایی که به نفس نمی تواند تعلق پیدا کند، به بدن تعلق می گیرد و به همین جسم تعلق می گیرد پس آنچه را که در منامات یا در مکاشفات برای انسان حاصل می شود با آنچه را که الآن از نظر فیزیکی در مرآئ و مسمع ما هست متفاوت می باشد. این برای کسانی است که خب طبعاً نتوانستند به این مسئله برسند یعنی به طور کلی همه افراد قبل از اینکه به آن مرتبه اتصال مثالی برسند یک هم چنین موقعیتی دارند و یک هم چنین انفصالی را بین آن صورت مثالی و بین همین صورت مادی قائل هستند. وقتی که انسان قدری از نقطه نظر نفس اتصال و از نقطه نظر ارتباط تقویت پیدا کند آن موقع آن صورت مثالی را در همین بدن به عنوان یک واحد می بیند و احساس می کند و دیگر دو چیز نیست.

مثلاً امام علیه السلام وقتی که از یک واقعه خبر می دهد فرض کنید در پشت این مدرسه در خیابان چه قضیه ای دارد اتفاق می افتد، نه اینکه ذهن او از مدرسه بیرون برود و یک خبری بدهد که یک نقشی، یک صورتی، یک فیلمی، یک صورت متحرکه ای در خیابان هست و دارد حرکت می کند، نه خیر او همان وجود خارجی را با همین چشم می بیند یعنی چشم او از این محیط فراتر می رود و با همین چشم او را می بیند و او را مشاهده می کند و حتی چشمش را هم ببندد، باز مانند دیدن چشم او را مشاهده می کند؛ یک واحد در اینجا بیشتر وجود ندارد و همان التفات نفس به آن صورت مثالی که آن صورت مثالی در همان وجود خارجی در اینجا مجسم است.

البته این بحث را قبلاً بیان کردیم و باز قول دادیم که در جای خودش در بحث نفس که در مجلدات بعدی - جلد هشتم - هست دوباره برمی گردیم و وقتی که در آنجا این مسائل بحث بشود، دیگر مطالب خیلی بسیط می نماید و خیلی سهل و روان خود را نشان می دهد. الآن قدری با اذهان غریب است و شاید این مسئله قدری استبعاد داشته باشد.

آن وقت شما در اینجا نگاه کنید، مطالبی که راجع به بزرگان می بینید، راجع به ائمه علیهم السلام می بینید، این اخبار غیبی آنها را می بینید [مثل این خبر که] پیغمبر به کعبه تکیه دادند به سلمان علائم آخرالزمان را می فرماید و می گویند که می بینم! اینکه حضرت دارد می گوید: می بینم «**نساء کاسیات عاریات**»، زن ها در عین اینکه لباس پوشیده اند عریان هستند»^۱، اینکه حضرت دارد می گوید: می بینم، نه اینکه ذهنم به عالم مثال رفته و آن صورت مثالی را که الآن در عالم مثال وجود دارد [می بیند] آن صورت مثالی صورت مجردی [است] که به او کون و فساد تعلق نمی گیرد، این ابدان و ماده است که یک روز هست و یک روز نیست، حتی بدن ما الآن

۱. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۶۸۰.

چند تا چیز عوض کرده است. این صورت مثالی که فرض کنید در آن مثال هست ذهن به آنجا می‌رود. نه، این طور نیست حضرت می‌گوید: من الآن دارم می‌بینم همان طور که شما را دارم می‌بینم؛ سلمان تو اینجا هستی، عمار تو اینجا هستی، حذیفه تو اینجا هستی، یا علی تو در آنجا نشسته‌ای، این که دارم می‌بینم چشم‌بندی که نیست یک مسئله ظاهر است. حضرت می‌گوید: الآن همان طور که دارم شما را می‌بینم و جایگاه هر کدامتان برای ما مشخص است، همین طور دارم این وضعیت و این موقعیت را می‌بینم و احساس می‌کنم منتها شما نمی‌بیند و نیاز به زمان و گذشت زمان دارید [و معلوم نیست که] آیا در آن زمان باشید یا نباشید، از نقطه نظر ظرف زمان به آنجا برسید یا نرسید ولی من دارم می‌بینم.

بنابراین این قضیه «می‌بینم» چه قضیه‌ای هست؟ آیا واقعاً صورت مثالی را حضرت دارد می‌بیند یا این وجود خارجی را دارد می‌بیند؟ این صورت مثالی و این وجود خارجی هر دو باهم عینیت دارند و هر دو باهم اتحاد دارند که البته همان طوری که عرض کردم ادراک این مسئله یک قدری مشکل است زیرا ما الآن در ظرف زمان هستیم و محکوم به قانون زمان که همان تدریجی الحصول است می‌باشیم و از یک ثانیه بعد خبر نداریم و یک ثانیه قبل هم برای ما قابل مشاهده نیست و ما فقط در حال هستیم ولی برای آن کسی که این حالت و تقرب حاصل بشود، آن حسّی را که در حال برای او حاصل می‌شود آن حس به آینده و به گذشته توسعه پیدا می‌کند یعنی در هر دو این قضیه وجود دارد و همان طوری که در علم ربوبی این حس وجود دارد یعنی در علم ربوبی این حس به عنوان احساسی که الآن پروردگار - حالا ما روی خدا یک احساس هم بگذاریم - نسبت به مظاهر خود دارد خب این ازلاً بوده و ابداً هم خواهد بود پس این مسئله سرمداً وجود دارد و نمی‌شود در یک برهه ما وجود حضرت حق را معرّی و منعزل از مظاهر بخواهیم ببابیم که وجود حضرت حق در وعاء خودش هست ولکن مظاهر نیست! [اگر] مظاهر نیست پس از کجا می‌آید؟! وقتی مظاهر نیست چطور این مظاهر الآن به ظهور خارجی خودش و آن احساس خارجی خودش در وجود حضرت حق نیست و وجود حضرت حق فاقد است؟! **نفسُ إحساسِ التي نحن نحسُّه على جوانبنا و في مستقبلنا**، آن احساسی را که ما داریم و همان احساس، نفس الوجودی است که آن نفس الوجود برای ما قابل احساس هست، آن نفس الوجود این به عینه و قوی‌تر و به نحو علی در آن ذات باری وجود دارد. آن وقت این احساس برای کسی که به همان مرتبه تجرد برسد هم در اینجا حاصل می‌شود.

پس اینکه بزرگان می‌گویند که برای اولیاء خدا زمان نقش و اثری ندارد این همین قضیه است.

بنده در منزل با مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - نشسته بودم ایشان به بنده فرمودند:

الآن فلان شخص می‌آید و در می‌زند و دارد سیگار می‌کشد و خیال می‌کند که ما نمی‌بینیم که دارد سیگار می‌کشد، بعد می‌آید دست ما را هم می‌بوسد و می‌گوید که هر چه امر بفرمایید اطاعت می‌کنیم!

بعد از دو دقیقه من دیدم در خانه به صدا درآمد و فلان آقا تشریف آوردند و گفتند: آقا هستند؟ گفتم: بله بفرمایید! بفرمایید! تشریف دارند! او که الآن دارد می گوید: فلانی دارد می آید و دارد سیگار می کشد - البته ایشان این حرف را هر جایی نمی زدند، خیلی ایشان اهل رعایت و این مسائل بودند - چه چیز را دارند می بینند؟! فقط این دیوار این وسط است و بنده نمی بینم اما او دارد می بیند. این دیوار که این وسط هست مانع نیست. بله، برای من مانع است چون ادراک حسی من منوط به این قوانین فیزیکی است و بنده هنوز به متافیزیک نرسیدیم تا اینکه این دیوار به عنوان حیلولیت از میان برداشته شود و دیگر حائل نباشد ولی آن کسی که این پرده از جلوی چشمان او کنار رفت، دیگر همان نفس احساسی را که وقتی زنگ می زند بنده در را باز می کنم چطور برای من احساس و ارتباط به وجود خارجی حاصل می شود، همان نفس احساس برای اوست؛ اصلاً بدون کمترین [مسئله ای] همین طور با آرامش می گوید که فلانی دارد به اینجا می آید و سیگار هم می کشد! کسی که سرش پایین است و حتی دم در را هم نگاه نمی کند چطور دارد این مسئله را الآن مطرح می کند؟!!

این به خاطر همین است که نفس صورت مثالی در اینجا با عینیت خارجی اتحاد دارد و آن اتحاد را او حس می کند ولی من حس نمی کنم و الاً فرق نمی کند. حالا که قرار بر این است این اتحاد بین صورت مثالی که اصل و اساس برای صورت مادی و برای وجود خارجی مادی است، در همان ظرف زمان برای بعضی از افراد به واسطه حائل بودن حائل، معدوم می باشد و برای بعضی دیگر حائل نتواند جلوی این صورت مثالی را بگیرد، خب این قضیه را شما به آینده تسری بدهید، چه تفاوتی کرد؟! هر دو که یکی شد!

بینید ما در اینجا چه کار کردیم؟! ما در اینجا علم غیب نسبت به آینده را با علم غیب نسبت به حاضر یکی کردیم و هر دو را باهم کوبیدیم و له کردیم و یک واحد و یک حقیقت از او [ساختیم]. اگر غیب، غیب است چه نسبت به آینده و چه نسبت به الآن هر دو غیب است و هر دو قابل ادراک نیست. اگر آنچه که در شرایط فعلی و با وجود فعلی الآن برای شخص مطلع بر غیب قابل ادراک است، نسبت به آینده هم همین است، چرا؟! چون در هر دو قضیه ذهن از قوانین ماده و فیزیکی فراتر رفته و به متافیزیک رسیده است، چه اینکه الآن پشت این دیوار را ببیند در این موقعیت که ساعت هشت و چند دقیقه است، چه اینکه فردا را ببیند در اینجا چه اتفاق می افتد، هر دو یکی است و نسبت به هر دو در اینجا یک احساس دارد، لذا ما می بینیم که وقتی بزرگان نسبت به مسائل آینده صحبت می کنند، اصلاً دارند می بینند، کأن با چشمشان دارند می بینند و با گوششان دارند می شنوند! خدمت مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - در همان کربلا نشسته بودم، شب بود مرحوم آقا با اخوی برای [زیارت] حرم رفته بودند، یک ساعت هم ایشان داشتند با من صحبت می کردند به طوری که اگر می خواستم بروم به مرحوم آقا نمی رسیدم و باید منصرف می شدم اما بعد از یک ساعت که ایشان صحبتشان تمام شد، گفتند: حالا بلند شو برو به ایشان برس! دم در حرم سیدالشهدا به ایشان می رسی! این که به من

می‌گویند: بلند شو برو، پس این یک ساعت آنها کجا رفتند؟! ما بلند شدیم حرکت کردیم همان دم در ورودی معلوم شد که آنها جایی دیگر رفته بودند بعد برای زیارت آمده بودند، خب او اینجا نشسته است اما دارد آن واقعه حرکت و مشی و کیفیت مسیر و همه را می‌بیند ولی من نمی‌بینم. او دارد می‌بیند که آنها از اینجا درآمدند و... مثل اینکه دارد با خود شخص حرکت می‌کند متنها حرکت نمی‌کند و سر جایش روی تشکش نشسته و دارد با ما حرف می‌زند و ما هم خیال می‌کنیم که ذهنش هیچ جا کار نمی‌کند و فقط دارد دو کلمه با ما حرف می‌زند. آن‌هم با چه آدم حرف‌شنویی دارد حرف می‌زند! بنده خدا دارد زحمت می‌کشد در کله ما یک حرف فرو کند! ای داد! ای داد که در کله بعضی‌ها حرف نمی‌رود! هرچه می‌گوییم: این است آقاجان، می‌گوید: آن است، هرچه می‌گوییم: آب است می‌گوید: جوهر لیمو است! نمی‌رود دیگر! وقتی نمی‌رود چه باید کرد؟! خلاصه من که نشسته بودم گوش می‌دادم دلم به حال اینها می‌سوخت که ایشان دارند با چه کسانی حرف می‌زنند و با چه کسانی دارند این مسائل را دارند مطرح می‌کنند، ولی خیلی عجیب بود، من مسائلی که از ایشان در یکی دو جلسه‌ای که بودم - هفده ساله بودم - شنیدم خیلی برای من عجیب بود! این مردی که به‌حسب ظاهر سواد ندارد، وقتی که دعا می‌خواند حتی بعضی از اوقات از نظر اعراب [اشتباه می‌خواند] و گاهی اعراب فتحه دارد یا کسره دارد مثلاً متفاوت می‌خواند و خب با آن وضعیت در تمام این دو جلسه‌ای که عجیب ایشان با من صحبت می‌کردند دائم صحبت از اتقان در درس بود؛ می‌فرمودند: در درست اتقان داشته باش! اتقان! مدام تکرار می‌کردند: اتقان! خیلی برای من عجیب بود، در همان سن برای من عجیب بود! در سن هفده سالگی که انسان از مطالب خیلی اطلاع ندارد، جوانی که تازه دارد به این مسائل چشم و گوشش باز می‌شود، چطور کسی که باید حرف از خدا، پیغمبر، عبادت، مراقبه و این حرف‌ها بزند مدام حرف از درس می‌زند! این نشان می‌دهد که این یک واقعیت است؛ یعنی یک واقعیتی وجود دارد. آن وقت شما ببینید این واقعیت انکشاف حقایق علمی برای انسان جدای از عرفان نیست و جدای از توحید نیست. آن وقت کار باید به جایی برسد که ما را بعد از زمان مرحوم والد بر اطلاع بر مبانی مذمت کنند! عجب این دیگر چیست؟! [می‌گویند که] اصلاً تو چرا درس خواندی؟! تو چرا سواد داری؟! سواد چیست؟!]

مکتب اهل بیت علیهم السلام مکتب علم و فهم

مکتب اهل بیت علیهم السلام مکتب علم و فهم است، آنها الاغ که نمی‌خواهند بار بیاورند! اهل بیت الاغ و گاو که نمی‌خواهند! گاو و الاغ در دستگاه ابوبکر و معاویه پیدا می‌شود که گفت: برو به علی بگو که با

لشگری به سراغت می‌آیم که بین شتر نر و ماده فرق نمی‌گذارد!^۱ واقعاً همین‌طور بود! کسی که نماز جمعه را روز چهارشنبه می‌خواند^۲ - می‌گویند، حالا نمی‌دانیم بوده یا نبوده - آن گاوهایی که می‌آیند با او نماز می‌خوانند چه تکلیفی دارند؟! واقعاً عجیب است! یعنی واقعاً عجیب است! شما می‌توانید تصور کنید؟! خب آنها چه کسانی بودند؟! همین‌ها بودند. بلند شوید بروید این طرف و آن طرف و همان جایی که اینها حکومت می‌کردند حکمرانی می‌کردند، می‌بینید نه فقط زمان عوض شده و آدم‌ها همان هستند! آدم‌ها همان هستند ولی زمان عوض شده است. واقعاً زمان عوض شده است.

الآن مشغول به تعلیقه زدن به وصیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حاضرین هستیم و قرار بر این بود که تا ایام غدیر آماده شود و ما هم احساس کردیم که اگر بعضی از جاهای آن تعلیقات مختصری باشد و یک مطالب دیگری آورده بشود مثلاً یک قدری مسئله عینی‌تر باشد شاید بهتر باشد لذا به مقدار فهم خودمان [تعلیقه زدیم]. واقعاً عجیب و صیتی است واقعاً عجیب است! در اولش به این جمله رسیدم که حضرت می‌فرماید: «**نُورُهُ بِالْحِكْمَةِ**»^۳ دل خودت را با حکمت نورانی کن، این یعنی چه؟ یعنی به شایعات نگاه نکن، به حرف مردم نگاه نکن، به روزنامه و مجله نگاه نکن، به تصورات و تخیلات نگاه نکن، به وهمیات نگاه نکن، عکس را در کره ماه ببین! خوب است؟! آن وقت می‌گویید: معاویه چهارشنبه رفت نماز جمعه خواند! زمان عوض شد اما آدم همان است. حضرت می‌فرماید: دلت را به حکمت نورانی کن؛ یعنی حرف متین و حرف سنگین.

امام قلبی!

امام علیه‌السلام را هم نباید براساس شعار شناخت و اگر امام را براساس شعار شناختی آن امام قلبی است حتی امام معصوم را باید براساس فهم شناخت نه براساس شعار و نه براساس افراط و گزافه‌گویی. اگر انسان نسبت به امام از روی فهم حتی اعتقاد غلط داشته باشد بهتر است از اینکه اعتقاد صحیح ولی از روی شایعه و هیئت‌بازی و همین‌هایی که درمی‌آید داشته باشد؛ همین قضایایی که درمی‌آید و... امیرالمؤمنین را بالاتر از پیغمبر می‌شمارند! این حرف‌ها را چه کسی زده؟! آن آقای عالمی که می‌گوید: نبی بی ولی، فلکی بی نوح است، خب شما بی خود می‌کنید هم‌چنین حرفی می‌زنید! شما از روی فهم و از روی عقل نگاه کن ببین خود علی چه جایگاهی دارد و رسول خدا چه جایگاه دارد آن وقت هرچه که خودشان نسبت به چیز گفتند باید

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۷۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۹۹.

۲. همان.

۳. کشف المحجبة، ج ۱، ص ۲۱۸.

پذیری. «**أنا عبدٌ من عبید محمد**»^۱ تمام شد و رفت! این مکتب، مکتب است. حالا بلند شو بگو که نه خیر اینکه در [جریان فتح مکه] حضرت به علی گفتند: برو روی شانه من و بت‌ها را بپنداز، حضرت خواسته است اشرافیت و ارفعیت مقام علی را به همه بگوید که علی از من بالاتر است و او باید پا روی شانه من بگذارد و او باید برود بت‌ها را بپندازد!

این مزخرفات از کجا درآمد؟! این حرف‌ها از کجا درآمد؟! همین‌ها می‌آیند پدر ائمه ما را درمی‌آورند؛ این افراد هستند که می‌آیند این کارها را انجام می‌دهند؛ یعنی افراد نفهم که از روی هوا و تصورات غلط و تصورات عامیانه [می‌گویند که] چون حالا پیغمبر در خیبر را نکند و علی کند پس علی بالاتر است! چون او مرحب خیبری را کشت و پیغمبر نرفت پس او بالاتر است! چون او توانست عمرو بن عبدود را فلان کند و او توانست ردّ شمس کند پس بالاتر است! حالا پیغمبر یک شق القمری از دستش دررفت و انجام داد [مهم نیست]! آن آقا شعر درمی‌آورد و می‌گوید که از بس که خدا عشق به حیدر دارد انگار نه انگار پیامبر دارد! آقا خجالت بکش! این حرف‌ها خجالت دارد حیا کن! وقتی میکروفون دست این آدم‌های نفهم بیفتد کار را به اینجا می‌رسانند که علی را از پیغمبر هم بالاتر قرار می‌دهند و همین‌طور و بر همین قیاس [مطالب دیگری می‌گویند]. باید مکتب مکتبی باشد که از روی فهم باشد و از روی عقل باشد و از روی درایت باشد و مطالب، باید مطالب علمی باشد گرچه اشتباه باشد، خوب باشد. وظیفه طلبه بحث در مطالب علمی است و باید مطالب به‌نحو علمی بحث شود و از گزاره‌گویی باید پرهیز شود، آن‌هم براساس مبانی علمی! من این‌چنین تصور می‌کنم و به ذهنم می‌رسد در مکتب نیست. آن وقت کسی که بیاید و اساس و پایه برای علم و ادراک خودش را این‌طور قرار بدهد دیگر در همه چیز همین‌طور است؛ نه تنها نسبت به امام و مکتب بلکه نسبت به ارتباطاتش هم درست فکر می‌کند، نسبت به سوءظن‌های خودش و حسن‌ظن‌های خودش درست فکر می‌کند، چرا؟ چون از اول هیئت فکر نکرد.

بنده در زمان مرحوم آقا با خود ایشان یکه به دو می‌کردم و ایشان از من این را می‌خواستند. یک‌دفعه ایشان یک مقاله را به من دادند و رفتم مطالعه کردم و آوردم و گفتم: بفرمایید. گفتند که اشکال در آن نبود؟ گفتم: نه چیزی در آن ندیدم. گفتند: شما که هروقت می‌خواندی می‌آمدی برای ما [اشکال] و فلان می‌کردی. گفتم که خواندم و چیزی ندیدم. گفتند: نه، حالا برو دقیق‌تر بخوان، رفتم نگاه کردم یک‌دفعه متوجه شدم - حالا خودشان دارند می‌بینند - این روایت می‌تواند معنای دیگری داشته باشد. فردا آمدم به ایشان گفتم، ایشان گفتند: من منظورم همین بود، دقیق باید بخوانی. التفات کردید؟! اینها این‌طوری ما را پروراندند. نه اینکه هر

^۱. الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

چیزی بگویند بله، در آن زمان هم بودند افرادی که ایشان هر چه می گفتند، سمعاً و طاعتاً [قبول می کردند] و خیلی هم خوب و مبتهج می شدند که حرف ولی خدا را گوش دادیم و فلانی دارد **إِن قُلْتُ و قُلْتُ** می کند، نتیجه آن چه وقتی ظاهر می شود؟ نتیجه این می شود که خدا به واسطه همین قضیه دست ما را گرفت و از آن ابتلاها و مهالکی که دیگران متبلا شدند نجات داد.

وقتی آقای حداد به بنده می فرمایند که در درس اتقان داشته باش برای الآن است. لذا شما می بینید که وقتی از مکتب خارج بشویم به همان چیزی اعتراض می شود که ما را اولیای دین به آن دعوت کردند. شخص از آنجا می آید و با من صحبت می کند و می گوید که شما آن درس ها را برای این موقع خوانده اید؟! گفتم: پس برای کی خوانده ام؟! نماینده بلند می شود می آید و به من اعتراض می کند که شما درس ها را برای این موقع خوانده اید؟! گفتم: پس برای کی باید می خواندم؟! تمام خطرها از اینجا شروع می شود که ما این عقلانیت و فهم و ادراک را کنار بگذاریم و به جای آن یا علی مدد هیئت جلوبیایم! اگر هیئت است که آن شخص هم هیئت می آید و ... دیگر شما ببینید که چه خواهد شد! فهم و ادراک نسبت به مسئله خیلی مهم و حیاتی است و اینجاست که انسان باید بیشتر مایه بگذارد و بیشتر تأمل کند.

مسئله را نسبت به مطالب این جلسه جمع کنم تتمه مسائل إن شاء الله برای بعد باشد. قضیه مثل افلاطونی مسئله ای است که بسیار مسئله دقیقی است و دقتش هم از این نظر است که به خیلی از مطالب مثل معاد و قضایای مختلفه ارتباط دارد و مربوط است و باید این مسئله را آن طوری که مورد نظر آنهاست دریافت. إن شاء الله در آتیه عرض می کنیم که علت اینکه اینها به این قضیه رسیدند چه بود؟! بعضی از آن را در جلسه قبل عرض کردم و بعضی برای آینده می ماند.

عدم وجود تفاوت بین صورت مثالیه و تعین خارجی

آنچه که امروز برای ما حاصل و پیدا شد این است که بین صورت مثالیه و نفس تعین خارجی هیچ تفاوتی وجود ندارد. البته این منظور از مثل نیست و افلاطون بالاتر از این نسبت به صور مثالیه قائل هستند و مثل افلاطونی مطلبی را بالاتر از این ترسیم می کند. مثل افلاطونیه عبارت از یک حقیقت کلی وجودی خارجی است نه به نحو ماهیت که البته خود مرحوم آخوند بر تأویلات و توجیهاتی که بوعلی کرده اعتراض می کنند نسبت به اینها و می فرمایند: افلاطون این قدر می فهمد که بین ماهیت و وجود تفاوت است، وجود از مقوله شخص است و قابل انتقال بر دیگری نیست ولیکن ماهیت یک طبیعت کلیه است که می تواند بر افراد **مختلفة النوعیه و مختلفة الصنفیه و مختلفة العرض** حمل بشود.

این قضیه ای که بنده امروز به عنوان اتحاد بین صورت مثالیه با جسم خارجی مطرح کردم، آن صورت

مثالیه وجودیه است یعنی صورت مثالی وجود خارجی با وجود خارجی اتحاد دارد. آن مسئله دقیقه این بود که شما این خارج را چه تصور می کنید؟ آیا خارج در خواب تصور می کنید؟ آیا این است؟ یعنی اگر کسی به خواب برود و انفصالی با این عالم پیدا کند، مدرک صورت مثالی می شود؟ [یعنی] آن ظرف و آن وعاء شرط برای اتصال است، تا کسی از این نشئه به نشئه دیگر نرود و صدای خرخر او در نیاید و چشمانش را روی هم نرود این اتصال برقرار نمی شود؟! [آیا] به این نحو است که رفتن در این وعاء یا به صورت خوابیدن و خرخر کردن است یا به صورت - حالا خرخر هم فرق می کند؛ بعضی چنان خرخر می کنند که سقف می خواهد پایین بیاید! بعضی نه یک قدری پایین تر است و بعضی هم که بیچاره ها ندارند - کشف است؛ یعنی اتصال با آن عالم در کشف برقرار می شود؟ این نحوه است که خیلی ها فرمودند یا نه؟

اتحاد عالم مثال با عین خارجی

عرض بنده در این جلسه این بود که عالم دیگری به عنوان عالم مثال نداریم؛ مثال و عین خارج یکی است و ما اطلاع بر این عین خارج و مثال نداریم و تصور می کنیم که برای اتصال با مثال و صورت مثالیه باید به خواب رفت و این تصور، تصور غلط است. این از ضعف ما است نه از تحقق یک عالم دیگری به نام عالم مثال که در پشت این عالم قرار دارد و برای اتصال به آن عالم مثال، انسان باید از این عالم به آن عالم با خواب یا به وسیله مکاشفات و انکشافات صوریه و مثالیه انتقال پیدا کند. نه، این مربوط به ضعف ما است.

یک مثالی برای شما می زنم، چشم های عادی چقدر می بینند؟ آنهایی که دهدهم یا یازدهدهم هستند چقدر می بینند؟ چیزهایی را از یک مسافت بعید مشاهده می کنند. فرض کنید شخصی که چشمش چهاردهم یا پنجاهم یا ششدهم است، او نمی تواند آن فاصله را از آن طرف نگاه کند. باید چه کار کند؟ باید راه برود. این راه رفتن، آن واقع را از آن واقعیت خودش خارج نمی کند! آن شخص سر جای خود ایستاده و یک سانت هم حرکت نکرده است، شما باید راه بروید و این راه رفتن مربوط به ضعف شما است والا [جای] او که تغییر نکرده است. شما باید راه بروید تا چهاردهم تبدیل به هفتدهم و هشتدهم و نهدهم بشود، به دهدهم که رسیدید آن وقت آن صحنه برای شما کاملاً واضح و آشکار خواهد شد، به واقع خارجی کار ندارد و واقعی در خارج وجود ندارد و غیر از او عالمی در خارج وجود ندارد بلکه عالم شما با آنچه که در خارج هست تفاوت می کند! ولی آنچه که در خارج هست خارج است و هیچ مسئله ای در اینجا نیست.

قضیه صور مثالیه و اشیاء مثالیه و صوریه هم مثالش همین است؛ ما عالمی به نام عالم مثال نداریم که جدای از این عالم باشد و برای رسیدن به آن عالم نیازی به انتقال باشد که به واسطه منامات یا انکشافات و مکاشفات صوریه از این عالم و از این نشئه پا را در آنجا بگذاریم، بلکه نفس مثال در همین عالم هست و با این

عالم اتحاد دارد و با این عالم عجین است! دیگر چطور تعبیر بیاوریم و کلامی که بتواند صریح‌تر و روشن‌تر از این بگوید که عجین، مخلوط، مرکب، متحد و عین [این عالم است] متتها چون در سلسله علیت وجود دارد مسئله تودرتو است. به یک نوع مثال می‌توانیم به لایه‌های یک پیاز تعبیر کنیم که در عین اینکه لایه‌های پیاز وجود دارند متتها هرچه به آن مغز پیاز می‌رسد، پیاز لطیف‌تر و شیرین‌تر می‌شود و از ضخامت آن کمتر می‌شود. از آن‌هم تقریباً به همین کیفیت می‌توانیم تعبیر بیاوریم که هرچه به آن بطن نزدیک‌تر می‌شود، از آثار ماده کاسته می‌شود و از خصوصیات قوانین و اعراض کم می‌شود و مسئله به مرتبه تجرد نزدیک‌تر می‌شود.

اتحاد تمام عوالم

البته [در این مثال] باز افتراق وجود دارد و بین این لایه و لایه دیگر پرده وجود دارد و آن پرده باعث فرق بین این لایه و آن لایه خواهد شد ولی این مثال مقرب است نه اینکه اصل [باشد]. در اینجا باید یک واحد ترسیم کرد که در آن یک واحد برحسب این لایه‌هایی که مشاهده می‌کنیم، این لایه‌ها براساس ادراک ما شکل گرفته است و در واقع لایه نیست! منظور بنده در این جلسه این بود که ما لایه‌ای نداریم، عالم دیگری جدای از این نداریم، ملکوتی ماوراء این نداریم و جبروتی بالاتر از ملکوت نداریم که جدا باشد! جبروت، لاهوت، ملکوت، مثال اعلیٰ، مثال اسفل، عالم مثال ادنیٰ و خود عالم ماده، تمام اینها یک واحد و یک مجموعه است نه اینکه واحدهای متفاوت باشند که همه به یک ریسمان بسته باشند، این طور نیست و این غلط است! همه این عوالم که هرکدام جنبه علی نسبت به دیگری دارند، یک واحد را تشکیل می‌دهند. شما چشمت ده‌دهم است، آن باطن باطن را می‌بینید! نه‌دهم است، نه لایه را می‌بینید! هشت‌دهم است، هشت لایه را می‌بینید! ارتباطی با آن خارج ندارد و دخالتی بر این قضیه ندارد بلکه برگشتش به ضعف و قوت احساس شما است متتها از این خیلی وسیع‌تر و روشن‌تر و واضح‌تر است.

مصادیق «و نوره بالحکمة»

حضرت در [حدیث] عنوان مطالب را خیلی به اجمال فرمودند ولی اینجا دیگر حضرت تک‌تک مسائل، کارها، حرف‌ها، حرکت‌ها، سکوت‌ها و نشست و برخواست‌ها را کاملاً یک‌به‌یک توضیح [دادند]. خیلی عجیب است! فرض کنید که ما به همین یک جمله حضرت پایبند باشیم: «و نوره بالحکمة»؛ یعنی در ارتباطات و صحبت‌هایمان این قضیه را مدنظر قرار بدهیم که چگونه سعی کنیم؛ رعایت اصلح و رعایت احسن را تا آنجایی که زورمان می‌رسد و قدرت و استطاعت داریم [مدنظر قرار دهیم]؛ در صحبت در کجا تند بشویم، کجا آرام باشیم، کجا بخندیم، کجا اخم کنیم، کجا به اجمال بگذرانیم و کجا صحبت را ... [رعایت] همین قضیه و

مسئله چقدر فرق می‌کند و چقدر در صحبت انسان تأثیر می‌گذارد و چقدر در صحبت انسان تأثیر می‌گذارد. آدم در بعضی جاها احساس می‌کند یک کلمه بگوید گیر می‌افتد و طرف دیگر او را رها نمی‌کند و دائماً می‌خواهد ادامه بدهد و صحبت و فلان، باید ببیند گفتن این کلمه لازم هست یا نگویید! حالا طرف خودش دائماً منتظر است که از آدم بشنود، آدم باید نگاه کند [و جوانب را بسنجد].

خیلی از اوقات می‌شد که گاهی افراد یک مطلبی از من سؤال می‌کردند و می‌گفتند که با مرحوم آقا مطرح کنم، خوب به عنوان واسطه پیش ایشان می‌رفتم و یک ربع شروع می‌کردم به توضیح دادن، بعد یک دفعه می‌دیدم آقا همین‌طور دارند به من نگاه می‌کنند، نه بله، نه خیر، نه خنده، نه تبسم و نه اخم، هیچ کدام! می‌دیدم باید بلند شوم و دم را روی کولم بگذارم و زحمت را کم کنم و بروم! در بعضی جاها می‌دیدم که فقط پاسخ من یک تبسم است، همین! هیچ دیگر حرف نمی‌زدند. در بعضی اوقات می‌دیدم یک اخم است. حالا حرف مربوط به من نیست ولی این اخم پیام دارد یعنی دخالت نکن و برو! ولی بیش از آن هم نمی‌گویند، نمی‌گویند: نکن، چون نکن تبعات دارد! فقط یک اخم، همین. در بعضی جاها که مسئله طور دیگر بود یعنی به تو مربوط نیست. یکی از مصادیق «و نوره بالحکمة» این است؛ بین در هر جایی چه عبارتی، چه حرکتی، چه برخوردی و چه تصرفی لایق آنجا است. بعضی اوقات مسائلی پیش می‌آید و می‌بینم آن شخصی که ناقل قضیه است توقع یک برخورد تندی از من دارد ولیکن می‌بینم ضرورتی ندارد و باید مجال داده بشود و یک فرصت داده بشود، آن فرصت را می‌دهم و بعد می‌بینم نه پاسخی نیامد، کمی پیچ را سفت‌تر می‌کنم که بلکه تبتهی پیدا بشود! دوباره یک فرصت می‌دهم می‌بینم نه، مثل اینکه فایده ندارد. ببینید آرام آرام [پیش می‌روم]! از همان اول می‌توانم مسئله را کات کنم ولی درست نیست صحیح نیست، باید همان توقعی را که ما از دیگران در ارتباط با خودمان داریم که دیگران از ما داشته باشند، داشته باشیم و باید خودمان را جای بقیه بگذاریم و ببینیم اگر ما جای آنها بودیم چه توقعی داشتیم و چه نوع برخوردی در اینجا مورد نظرمان بود، همان کار را انجام بدهیم نه اینکه خودمان را از قضایا کنار بزنیم و ببریم و بدوزیم و تق و توق، [این طوری] نه دیری می‌ماند و نه دئاری!

معنای آیه ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ﴾

این مسئله خیلی [اهمیت دارد]! این یکی از آن مصادیق است. «و نوره بالحکمة» یعنی در ارتباطات و قضاوت‌ها و مسیر زندگی خودت همیشه قدمت را محکم بگذار! قدمت را در شن و جای لغزنده نگذار! اول احساس کن که جای پایت محکم و درست است و بین خودت و خدا، فطرت، عقل و وجدانت حجت داری بعد قدم دوم را بگذار و همین‌طور قدم سوم! در هر جا که حرکت می‌کنی براساس فهم و ادراک و اینها باشد که بعداً نتوانی خودت را ملامت کنی که چرا این کار را نکردم! این عبارت ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ﴾

أَلْ حِكْمَةٌ خَيْلِي عَجِيبٌ اسْت، خَيْلِي عَجِيبٌ اسْت! این عبارت یعنی همین. حکمت به معنای این فلسفه [نیست گرچه] این مقدمه برای حکمت است.

هدف از خواندن کتاب اسفار

تمام این اسفار مرحوم آخوند برای این است که انسان عقل و فهم خودش را درست کند و مطالب برای او یقینی باشد، اگر یقینی نیست حداقل قریب به یقین باشد. واقعاً این مسائل چقدر می تواند در مبانی، استنباط، احکام، تکالیف و قواعد فقهی ما تأثیر داشته باشد!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که لشگر را برای سربدها می فرستادند - غیر از غزواتی که خودشان شرکت می کردند - فرمانده انتخاب می کردند و فرمانده کسی است که از میان افراد زبده تر است، چه کسی او را انتخاب کرده است؟! اول شخص عالم! - ببیند «و نوره بالحکمة» یعنی این! - بالاتر از رسول خدا چه کسی را سراغ داریم؟! بنده کسی را برای شخصی نماینده می کنم و طرف خیال می کند که دیگر حالا کلام او از وحی جبرئیل بالاتر است! شخص رسول خدا این فرد را فرمانده کرده است، دیگر بالاتر از پیغمبر که نداریم! وقتی که دارند حرکت می کنند، رو به آن افراد می کنند و می گویند: خیال نکنید من انتخابش کردم دیگر کار تمام است، تا جایی «أطيعوا أمره ما أطاع الله»^۱ تا وقتی که او روی حساب حرکت می کند شما باید از او اطاعت کنید! چرا اینها مورد توجه قرار نمی گیرد و خبری از این حرف ها نیست؟! دائماً بز نیم تق و توق و شعار! بالاترین فرد عالم وجود یک نفر را انتخاب می کند، موقعی که دارد حرکت می کند می گوید این انتخاب یا انتصاب من انتصابی نیست که خیال کنید کار تمام است! فرمانده بگوید: خودت را از کوه پایین بینداز. بگویند: نه خیر، بیخود کردی برای چه بیندازم؟! حالا فرمانده دنگش گرفت و با یکی حساب و کتاب دارد و خلاصه می خواهد

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۲. سرالفتوح، ص ۴۱:

«و به تحقیق که ما به لقمان، حکمت آموختیم.»

۲. الجمل و النصره، ص ۴۲۰:

«و روى أبو مخنفٍ لوط بن يحيى قال: لما استعمل أمير المؤمنين عليه السلام عبدالله بن العباس على البصرة خطب الناس فحمد الله وأثنى عليه و صلى على رسوله ثم قال: «يا معاشر الناس، قد استخلفت عليكم عبدالله بن العباس؛ فاسمعوا له و أطيعوا أمره ما أطاع الله و رسوله. فإن أحدث فيكم أو زاع عن الحق فاعلموني أعزله عنكم....» سرالفتوح، ص ۷۷، تعلیقه:

«امیرالمؤمنین علیه السلام زمانی که عبدالله بن عباس را والی بصره نمودند، برای مردم خطبه ای خواندند که پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر اکرم فرمودند: «ای گروه مردمان، به تحقیق که من عبدالله بن عباس را جانشین خودم بر شما گماشتم؛ پس از او فرمان شنوی داشته باشید و دستوراتش را اطاعت کنید تا زمانی که از خدا و پیامبرش اطاعت می کند و براساس ممشی و سنت حرکت می کند. پس اگر بدعتی در میان شما انجام داد یا عدول از حق نمود، مرا با خبر نمایید تا او را عزل نمایم....»

در همان معرکه یک طوری او را به شهدا ملحق کند! می گوید که بلند شو برو. خودت برو، چرا من بروم؟! تو روی مین برو! چرا من بروم؟! تو برو بین چه مزه‌ای می دهد و من نگاه می کنم بعد من می آیم! **«أَطِيعُوا أَمْرَهُ مَا أَطَاعَ اللَّهَ»** یعنی وقتی نگاه کردی دیدی امر او با موازین نمی سازد باید بروی سؤال کنی! معنای حرف حضرت این است که بروی سؤال کنی که این امر شما به چه خاطر و به چه جهت است؟!

بله، راجع به علی علیه السلام به نحو اطلاق می گوید: **«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ»**^۱ این به نحو اطلاق است و مسئله تمام است! مسئله را بر ما تمام می کند. **«عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»**^۲ **«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»**^۳ مسئله را تمام می کند، اینها همه چیزهایی است که مسئله تمام است!

علی نفس من است، علی کلام من است، علی زبان من است، اینها مطلب را تمام می کند! نه اینکه راجع به بقیه افراد [این طور باشد] نه خیر! حضرت در این موقعیت تصرف تکوینی نمی کند که ماهیت آن شخص را به یک ماهیت معصومه برگرداند و منقلب کند، نه خیر! آن ماهیت در همان وعاء، ظرفیت، ادراک و وضعیت خودش هست! حتی در مورد مالک اشتر! وقتی که حضرت، مالک اشتر را برای حکومت مصر می فرستد همین قانون هست! اگر در یک جا دیدی مالک دارد اشتباه می کند باید بگویی که آقای مالک آیا وقتی که علی تو را برای مصر فرستاد به ما گفت که از تو اطاعت مطلق کنیم؟! بسیار خوب چشم اگر گفت که خودت را از کوه پایین بینداز، باید خودت را بیندازی! دیگر حرفی نداریم. ولی اگر علی علیه السلام نگفت [اطاعت نمی کنیم]. از مالک بالاتر که نداریم! مالک دیگر چه مقامی داشته است! همین مالک وقتی که فرمانده می شود، قدمش روی چشم و روی سر ما و خاک پایش را به چشمان می کشیم ولی اگر در یک جا دیدیم که کاری که انجام می دهد با آنچه که از علی دیدیم یک مقداری تفاوت می کند، [می گوییم: سلام علیکم جناب مالک مخلصت هستیم، حالت خوب است؟ بیا یک چایی باهم بخوریم. آیا روی این قضیه‌ای که شما داری انجام می دهی فکر کردی؟ می گوید: بله فکر کردم. می گوییم: خب این بهتر است. می گوید: بله راست می گویی درست می گویی. چرا می گوید که راست می گویی؟! چون صادق است، صاف است، شیشه پیله و کلک ندارد! او دنبال مولای خود است و هر چه او بگوید [انجام می دهد]! وقتی می بیند یک پیشنهاد بهتر شد، با روی باز می پذیرد و آدم را دوتا ماچ هم می کند!

حالا برود این حرف را به یکی دیگر بزند، می گوید: بله! داری من را نصیحت می کنی؟! داری من را فلان می کنی؟! من مقام فلانم، من کی هستم! من چه هستم! غلط کردی! دنبال کارت برو فلان می کنم!

۱. اثبات الهداة، ج ۳، ص ۲۱۸.

۲. المناقب، ج ۳، ص ۶۲، با قدری اختلاف.

۳. تحف العقول، ص ۴۳۰. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به عبقات الأنوار، ج ۱۴، ص ۱۶-۵۶۶؛ امام شناسی، ج ۱۱، ص ۵۱.

ای بابا چه شد؟! بابا گفتیم که آقا این بهتر است، دیگر سرت را که نبریدیم! قضیه چه شد؟! چرا [این طور می کند]؟! چون در او کلک هست، در او نفس هست، در او آنایت هست و در او شیطان هست! ولی وقتی که آمدند به آدم گفتند که بهتر است کار شما این طور باشد، آدم نگاه می کند و می گوید: خب بله بهتر است، می پذیرد. این دیگر بالا و پایین ندارد! معلق زدن ندارد! سقف را خراب کردن ندارد!

شما می بینید که همین کلام رسول خدا «**و نوره بالحكمة**» است؛ یعنی من رسول خدا دارم به شما حکمت تعلیم می دهم، من رسول خدا دارم جایگاه افراد را برای شما تعیین می کنم! جایگاه این، جایگاه پرسش است نه اطاعت مطلق! ولی جایگاه علی اطاعت مطلق است! این حکمت می شود! حالا اگر ما بیاییم این دو تا را جای هم بگذاریم و بگوییم که این نماینده علی است پس اطاعت مطلق می کنیم، نه! این نمی شود، این نشد! چون نماینده علی است پس اطاعت مطلق می کنیم، نه! این قابل قبول نیست. چرا؟ میزان علی است و چون میزان علی است اگر آمد و گفت یعنی اگر به او بگویی که [این کار بهتر است] و درعین حال گفت که شما این مطلب را می گوید ولی من از علی دستور دارم که این کار را بکنم، [باید بگویید:] بله، چشم. باید پذیرفت چون صادق است! می گوید: بله من این را می دانم ولیکن من از مولای خودم و از مرجع خودم دستور به این کار دارم! مطلب شما را هم می دانم. می گوئیم: بسیار خوب مطلب را گفتیم هرچه هست پای خود علی! ما دیگر به این مسئله اعتراض نداریم.

شما این «**و نوره بالحكمة**» و کار رسول خدا را بیاور، تمام استنباط شما عوض می شود! تمام اصول فقهی شما عوض می شود! تمام مبانی شما تغییر پیدا می کند! اصلاً همه [تغییر می کند]! عین بیل مکانیکی و لودر می آید از ریشه درمی آورد! تمام زمین فکری شما شخم زده می شود و فرد دیگری خواهید شد! [می گوید:] عجب ما تا به حال دائماً در حرف و شعار بودیم و در هوا و فلان بودیم! به ما می گفتند که اصلاً باید این طور باشید و صدایتان درنیاید و اصلاً فهم را کنار بگذارید! به چشم و گوش و همه دهنه بزنید، درحالی که اصلاً این طور نیست! مکتب و اسلام ما این طور نیست! پیغمبر و ائمه ما علیهم السلام این طور نگفتند! آنها این حرف ها را نزدند! آن وقت مسئله خیلی تغییر پیدا می کند. خلاصه ائمه علیهم السلام این مطالب را از سر وقت زیادی به ما نگفتند! وقتشان زیاد نبوده است که از فراغت و اینها بگویند! امام، این جملات را یک به یک گفته است! نه تنها گفته بلکه حضرت این مسئله را [به صورت] وصیت نوشته است! این مسئله را نوشته است که باید این کار را انجام بدهید!

نتیجه آن این می شود که شما نگاه می کنید می بینید که در [بین] هزاران هزار یک آدم بافهم پیدا نمی شود! یکی که بفهمد پیدا نمی شود! هزارها نفر روز قبل با آن حال می آیند و به پیغمبرشان اقتدا می کنند و فردا که می شود سه نفر دور علی می مانند! اینها با فهم ها بودند؟! اینها بودند؟! [گفتند:] برویم ببینیم سقیفه چه خبر

است! زهرمار و چه خبر است! [انگار] آبگوشت و شله زرد می دهند [که می گویند] برویم ببینیم چه خبر است! چه خبر است یعنی چه؟! پیغمبر فوت کرده و وصیت کرده و جانشین هم گذاشته است، دیگر چه مرگت است که داری به سقیفه می روی؟! پس معلوم است اصلاً این مدت فهمی وجود نداشته است! خبری نبوده است! تمام نمازهای جماعت همه کشک بوده است! همه یا رسول الله [گفتن ها و گریه کردن ها] کشک بوده است! اینها نبودند که دیروز گریه کردند؟! وقتی که پیغمبر گفت: بروید آن عصا را بیاورید که آن شخص [قصاص کند]،^۱ مگر اینها نبودند که گریه کردند؟! الاغ ها پس کجا رفتید؟! همه آن گریه ها کشک است! همه آن خنده ها کشک است! همه آن سجاده ها کشک کشک است! مثل اینکه خیلی این کشک موارد دارد، تا آخر بزیند کشک! سه یا چهارتا این وسط بودند که یک خرده در آنها یک چیزی بود! سه چهارتا بودند که فقط به این چشم نگاه نمی کردند و کمی این سلول های خاکستری شان را به کار می انداختند! واقعاً چیزهایی که داریم مشاهده می کنیم، فقط جز اینکه سرمان را تکان بدهیم هیچ [کاری نمی توانیم انجام بدهیم]!

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۳۳.